**آشغال فروشی در بازار آن سید اسمال**

**و «بنجل فروشی» این یکی اسمال در مهستان**

وقتی از قول آقای اسماعیل نوری‌علا خواندم : «بعد از 40 سال ملت ایران ضرر کرده، شکنجه شده و... تازه بخواهد بیاید آقای خامنه‌ای را بردارد خانم مریم رجوی را بگذارد سر جایش؟ آن وقت باید به عقل این ملت شک کرد و گفت خلایق هر چه لایق». بی اغراق شوکه شدم. دو باره و سه باره خواندم و باز هم قانع نشدم. رفتم نوار صحبتهای آقای نوری‌علا را در گفتگو با شهرام همایون شنیدم و دریافتم متأسفانه درست خوانده و شنیده‌ام.

این تأسف بابت دیدی که ایشان نسبت به مجاهدین دارد، یا به تازگی یافته است، نبود. بالاخره ایشان، هم مثل بقیه، آزادند تا هر برداشتی نسبت به مجاهدین داشته باشد. و چه کاری بی هزینه‌تر و البته پر درآمدتر از فحش دادن به مجاهدین؟ تأسف من از بابت شک ایشان به عقل ملت و تعبیر «خلایق هرچه لایق» بود.

مگر قرار نبود سوکولار دموکرات باشیم؟ این کجای دموکراسی است که اگر روزی برخلاف خواستة ما ملتی تصميم گرفت «آقاي خامنه‌ای را بردارد و خانم مریم رجوی را بگذارد سر جایش» بايد به عقل آن شك كرد و بعد هم این چنین توهین‌آمیز و از دماغ فیل افتاده، که خلایق را هرچه لایق، بارش کرد؟ آیا نوری‌علا معنای حرفی را که زده است می‌داند؟ بعید می‌دانم. شعور کسی که دکترای سیاسی‌اش را از دانشگاه لندن گرفته و كرسي پرطمطراق سوکولاریسم را در سکوی سیاست برای خود رزور کرده است باید قاعدتا بیش از اینها باشد. پس بهتر نیست بگوییم با داشتن چنین روشنفکران بی بو و بی خاصیتی جمیع حضرات را هر چه لایق؟

رفیقی دارم که رفیق گرمابه و گلستانم است. هروقت دلم می‌گیرد به «سوپر آقا» سری می‌زنیم و قهوه‌ای همدیگر را میهمان می‌کنیم و گپی می‌زنیم. او صریح‌تر و کج خلق‌تر از من است. این بار که دلم گرفته بود رفتم دیدم قبل از من آمده و قهوه هم سفارش داده. تا من را دید پرسید تازه چي خوانده‌ام؟ گفتم آق اسمال نوری‌علا قرار بود فقط درس سکولاریسم آن هم با چاشنی دموکراسی بدهد ولی یادش رفته و نگران است مبادا ملت ايران عقل خود را از دست بدهد و خامنه‌اي را بردارد و خانم رجوي را جايش بگذارد!

رفيقم این بار برخلاف همیشه با طمأنیه نگاهی به من کرد و قهوه‌اش را سر کشید و گفت:‌ تو مثل این که یادت رفته این بابا کی بوده و از کجا به این جا رسیده است! بعد یک باره من را برداشت چهل پنجاه سال به عقب برد. به زمان شاه و فعالیت‌های روشنفکری در همان ایام.

سفری به گذشته:

بالاخره شاهی بود و ساواکی و کشت و کشتاری. بخصوص از سالهای ۵۰ به بعد و تولد مجاهدین و فدایی‌ها در فلک سیاسی مملکت. در همان ایام هم علاوه بر جریان انقلابی، روشنفکرانی مثل خسرو گلسرخی‌ها و سعید سلطانپورها و صمد بهرنگی‌هایی با ماهی‌های سیاه کوچولوی شان بالاخره دکتر ساعدی هایی را داشتیم با «آی با کلاه و با کلاه»ش و دکتر هزارخانی‌هایی داشتیم با ترجمه‌ها و نقدهایش و شاملو با شعرهایش. شاه می‌کشت و رحم هم نداشت. به مأموریتش عمل می‌کرد. می‌کشت و شکنجه می‌کرد. از حنیف‌نژاد گرفته تا مسعود احمدزاده و بعد بیژن جزنی و بقيه که صفی است از دلاوران و به معنای واقعی نخبگان بلاجانشین یک خلق بودند. رفیقم با نيشخند پرسید:‌ در همان ایام و سالها، آیا حتی یک برگه یا یک شعر از آقای نوری علا(با نام مستعار ا.ن.پیام) موجود است که اعتراضی، در همان حد بقیه، کرده باشد؟ دیدم الحق و الانصاف که این تهمت‌ها مطلقا به ایشان نمی‌چسبد. در شرایطی که دهها روشنفکر و شاعر به عنوان عصب حساس جامعه در برابر سرکوب ساواک می‌ایستادند و حتی از بذل جان دریغ نمی‌کردند آقای نوری‌علا و نحلة‌ روشنفکری شان(ملقب به طرفه) در کجا بودند و چه می‌کردند؟ جماعت «طرفه»ای بودند بی بو و بی خاصیت. به غیر از یکی دو استثنا بین‌شان، تا شاه بود می‌رفتند فیلم «مطرب» می‌ساختند، یا برایش سفر نامه کامی و حامی می‌نوشتند و یا وقتی هم در رابطه با کانون نویسندگان دستگیر می‌شدند بدون خوردن یک چک علاوه برآن چه را که می‌دانستند لو می‌دادند و در دادگاه خودشان ترور تیمسار فرسیو را تسلیت می‌گفتند. آقای نوری‌علا از همین شجره روشنفکری است. حتی از این عده هم بیشتر «پاک» بود. سرآمد و تئوریسین این جماعت بی درد بود که حتی یک «تو» هم از ساواک نشنید. رفیقم داشت می‌گفت و من به یاد می‌آوردم وقتی هم که آخوندها آمدند یکی از همین جماعت که خودش را ابومشغله هم می‌نامید شد معلم و درس‌آموز قصه‌نویسی و ادبیات طلاب حوزه علمیه قم. و همان شاعر تسلیت گویشان هم برای بیمه سلامتش در حکومت آخوندی شروع کرد به مجاهدین لگد زدن و در خاطرات خود یادش آمد که در سربازی با حنیف‌نژاد یک جا بوده است و ناگهان نکته‌ای را کشف کرد که حتی بازجویان و راست‌ترین آدمهای آخوندی هم تا به حال نگفته‌اند. این به اصطلاح روشنفکر به معنای واقعی بی پرنسیب برای گدایی دو روز زندگی بی دردسر تر از آخوندها درباره حنیف‌نژاد گفت «وقت امتحانش نرسیده بود بود. او به حکومت می‌رسید بدتر از تمام دژخیمان می‌شد...».(کتاب خاطرات محمدعلی سپانلو به نام بن بستها و شاهراه صفحه۴۱۴) باورتان می‌شود؟ حنیف‌نژاد و بدتر از تمام دژخیمان؟ یک بار دیگر جمله را بخوانید! نه! چشمها درست دیده‌اند. پس باید به فرموده سعدی استناد کرد که:

حیف باشد صفیر بلبل را

که زفیر خر ازدحام کند

گفتم: از این بیشتر خوش‌رقصی برای آخوندها می‌خواهید؟ رفیقم برایم گفت: تغییرات آقای نوری‌علا هم نه یک تغییر فردی که بروز اجباری ماهیت یک جریان است. همان قضیه گریز از خراجات شام و جورکش غول بیابان شدن. آقای نوری‌علا متعلق به آن جریان روشنفکری بی بو و بی مایه‌ای است که ویژگی اصلی اش بنده تعادل قوا بودن است. کما این که نه تنها در زمان شاه که در زمان حاکمیت آخوندها هم با این همه کشتار جوانان و روشنفکران و قتل‌عام‌های سیاه زندانیان و به راه انداختن سیاه چالها و بساط شکنجه و داغ و درفش یک نمونه اعتراض ایشان به این همه جنایت را نمی‌یابیم. راستی وقتی آخوندها هشت سال جنگ خانمانسوز راه انداخته بودند چه می‌کردند؟ وقتی صد صد جوانان و پیران را به جوخه‌های اعدام می‌سپرد کجا بودند؟

راه اندازی بساط‌ها در حاکمیت دوزخی آخوندها:

حالا، در معرکة آخوندی، هوا ایشان را بر داشته و فیل‌شان یاد هندوستان کرده است. هرکس بساطی راه انداخته و ایشان هم ویار سکولاریسم از نوع دموکراسی‌اش را دارد. زمانه عوض شده است. خیلی بیشتر از آن که ما فکرش را می‌کنیم. در چهارراه مولوی تهران بازاری بود معروف به بازار سیداسماعیل. در آن از جان مرغ تا شیر شتر یافت می‌شد و به بهایی ارزانتر به فروش می رسید. نه تنها لباس که ظروف استیل، شمعدان و لاله شیشه‌ای، لیوان و تنگ بلور، استکان و نعلبکی، گلاب‌پاش، دمپایی، پیچ و مهره، کتری، چراغ گردسوز، قفل‌های قدیمی، بشقابهای پر از باتری‌های ساعت کهنه، که حتی پیچ‌گوشتی‌های بدون دسته، انبر قند‌شکن، چوب لباسی، بانکه شیشه‌ای، تیغ اره، تسمه و شناور کولر هم می‌فروختند. اما در سالهای وبایی حاکمیت آخوندها همین بازار هم ورشکسته شده. یکی از اهالی همان بازار گفته است که دیگر «کهنه فروشی» هم نمی‌کنند. «آشغال فروشی» می‌کنند. بساط‌های خنزرپنزر فروشی زیاد شده و انبوه معتادان در گوشه و کنار آن انواع جنسهای خود را بر روی زمین عرضه می‌کنند. در یک بساط زالو و حلزون می‌توانید بیابید و در بساط دیگر دندان مصنوعی متعلق به مرده‌ای بی کفن و دفن. و در بساط دیگر خمیر دندان نیم مصرف شده برای مالیدن آن به وسائل فلزی برای براق کردن‌شان.

البته ما نوستالژی بازار سید اسماعیل را نداریم. اما وقتی به انواع بازارهای مکاره سیاسی در خارج کشور نگاه می‌کنیم نمی‌توانیم مشابهت‌های شکل و محتوایی آنها را نادیده بگیریم. آن یکی بازار سید اسماعیل بود با گذرهای مختلف و قدمتی چند ده ساله، با عرضه کنندگانی مطرود و معتاد و در یک کلام «خنزرپنزر»ی و در نتیجه حتی قابل ترحم. اما بازارچه آق اسماعیل نوری‌علا بسیار بی‌ریشه تر از آن است که در کنار بسیاری قارچ‌های سیاسی در چند سال اخیر در فضای سیاسی خارج کشور روئیده است. در این بساط آشغال فروشی انواع و اقسام اجناس مصرف شده، دور ریختنی و خنزر پنزرهای سیاسی دست هزارم یافت می‌شود. باز خدا پدر بازار سید اسماعیل اول را بیامرزد که زالو و حلزون می‌فروختند. در بازار اسماعیل دوم بساطی‌های وزارت ملعونه اطلاعات به کار چرخانی امثال قربانعلی حسین نژادها و فرشید نصراللهی ها و محمد کرمی‌ها و حتی نوع پاپیون زده و پشمکی وزارتی مثل سعید بهبهانی ها، کار را قبضه کرده‌اند و به جای زالو و حلزون مار و افعی و کژدم. عرضه مي كنند. و شگفتا که همة این جماعت به محض این که به مجاهدین می‌رسند دل درد ضدآمریکایی شان عود می‌کند. طوری که بیننده با چشمانی وغ زده به آنها نگاه می‌کند و متحیر می‌ماند که چه شده است؟ اینجا مهستان است که فیلسوف پرگوی ورشکسته‌اش مدعی «سکولاریسم نو» آن بود؟ یا سپتیکی است که ورودی‌هایش را به خروجی‌های وزارت اطلاعات باز کرده تا تفاله‌هایش در اینجا و آنجا قی شوند؟ و اگر نه چنین است حضور و نفوذ امثال حسین نژاد و نصراللهی و کرمی در این معرکه چه موردی دارد؟ و آسید اسماعیل نوری‌علا به رغم همة‌ ادعاهای روشنفکری‌اش این قدر فهم و شعور ندارد که این امر بدیهی را تشخیص بدهد؟ بريده مزدوري كه رفته ده سال متمادی در ایران دوره دیده و خوش گذرانده بعد با مأموریت مشخص آمده به مجاهدینی که از زیر بمباران و انواع فروپاشي‌هاي سخت و نرم آمریکایی (از قبيل تأسيس بريده خانه تيف) و موشک‌های سردار سلیمانی! و آدمخوارانی مثل قیس الخزغلی در آمده‌اند درس ضد آمریکایی بودن می‌دهند؟

برای این که تردیدی باقی نماند به یکی از عمل کردهای این حضرات در مهستان نوری‌علا توجه کنید: «چرا مجاهدین این قدر اسمشان لااقل در ظاهر می‌گویند، ( اشاره به مزدوران حاضر در جلسه) ما از دوستانمان شنیدیم که اینها حتی اون موقع که می‌گفتند ارتش آزادیبخش 200 نفر بیشتر نبودند» براساس گفته‌های دوستان حاضر در جلسه نوری علا، یعنی همان مزدوران پیشانی سفید مأموریت یافته، نوری‌علا نتیجه گیری می‌کند که :‌ «بنابراین در شاخه مذهبی که در مقابل سکولار می‌ایستد ما آلترناتیوی داریم هم تشکیلات دارند هم نیرو دارند هم با آقای ترامپ....می‌زنند همه کاری می‌کنند، ولی سکولار نیستند. خودشان هم قسم و آیه می‌خورند که ما سکولاریم ولی هرچه آدم نگاهشان می‌کنید می‌بنید که آن یکی که چارقد سرش است، آن یکی که سینه می‌زند، آن یکی می‌گوید فضل الله المجاهدین علی القاعدین یعنی که ما از همه شما بالاتریم. خوب این چه نوع آلترناتیو سکولاری است ». (نوری‌علا ـ ۱۲دی۹۶) متوجه برداشت نوری‌علا از سکولاریسم و به ویژه نوع دموکرات آن شدید؟

یا للعجب از این زمانه دون. راستی اگر در مهستان آقای نوری‌علا حافظه‌ای وجود ندارد مگر ما حافظه تاریخی خودمان را از دست داده‌ایم؟ اما واقعیت این است که قضیه در اساس مقداری ریشه‌دارتر از این است که به نظر می‌رسد.

بازار سید اسماعیل و آشغال فروشی مهستان

وقتی که آخوندها آمدند بازارهای فروش انواع محصولات یخ زده سیاسی هم راه افتاد. از زمین و زمان آدم انقلابی و فیلسوف و روشنفکر معترض روئید. چنین وضعیتی تا حد بسیار زیادی قابل فهم بود. بالاخره انقلاب شده است و دستگاه جهنمی ساواک و سرکوب شاه برچیده شده بود. بنابراین نفس چنین فورانی طبیعی بود. اما قضیه آنجا عیب پیدا می‌کرد که این وسط یک چیزی نادیده گرفته می‌شد. سطوت ساواک را چه کسانی در هم شکستند؟ و بعد از این انقلاب کجا قرار گرفتند؟ آیا دار و دسته اجامر حول خمینی بودند که شاه را از مملکت بیرون راندند؟ آیا باند خمینی و شخص خودش بود که «راه جهاد را گشودند» یا خون امثال حنیف نژادها و محسن‌ها و بديع زادگان‌ها و احمدزاده‌ها و جزنی ها بود که از خون‌شان سیلاب انقلاب جاری شد؟ بعضی‌ها، یعنی در واقع خیلی‌ها، به این نکته توجهی نکردند. زیرا که همین نکته ظریف خرج و هزینه داشت. بهتر بود به خمینی بچسبند و نقش تمثال ایشان را در ماه ببینند. این بود که امثال نوری‌علا، و فیلسوفان با ذکاوتی از همان دست، با تشخیص سمت و سوی وزیدن باد از خواب چند دهة جوانی خود بیدار می‌شوند و خواب نما می‌شوند که خمینی «پدیده‌ای دلگرم کننده» است. ایشان در یکی دو ماه قبل از پیروزی انقلاب کشف کرده بودند که: «امام خمينی پديده‌ای تازه و دلگرم کننده در تاريخ تشيع است. او رهبر سياسی جنبش است، جنبشی که تعريفی جز برانداختن ظلم و تقليد کورکورانه و شکستن بت‌های ديکتاتوری سياسی و مذهبی ندارد. چه کسی امتحان کرده تا بداند آيا از همه علما به علم و دين واقف‌تر است يا نه؟ و چگونه اين اعلميت، در نتيجه، رهبری غير انتخابی و تحميلی، مردم را به تقليد از او کشانده است؟»

اما این دلگرمی آقای نوری‌علا دیری نمی‌پاید و سال بعد، یعنی سال ۵۸، به لندن عزیمت می‌کند. بعد هم در یک محاق چندین ساله به کمای سیاسی می‌رود. به طوری که در تمام سالیان کشت و کشتاری که خمینی راه انداخت و قتل عامهایی که در تاریخ بی سابقه بود از ایشان خبری نیست. تا این که بعد از ۳۰سال سفر و حضر یک باره کشف تاریخی ایشان با راه‌اندازی سکولاریسم نو و اعلام تز جدایی دین از دولت عرضه می‌شود. خوب است همین جا یادآوری کنیم که در ۲۱آبان۱۳۶۴، یعنی ۲۲سال قبل از ایشان طرح جامع جدایی دین از دولت توسط شورای ملی مقاومت به تصویب رسیده و منتشر شده بود. حالا، هم انصاف و هم اندکی شرف می‌خواهد تا کسی بیاید بافته‌های آقای نوری‌علا را با این طرح جامع و روشن مقایسه کند. و از ایشان بپرسد که شما چه حرف نو و تازه‌ای عرضه‌ای کرده‌ای که حالا با گرد و خاک راه‌انداختن شعبدة جدید به میدان شتافته‌ای؟ اما این پرسش مقداری ساده دلانه است. زیرا نه تنها این ذره از انصاف وجود ندارد تازه مدعی هم هستند این مجاهدین هستند که برای عقب نماندن از قافله می‌گویند سکولار هستند. بخوانیم: «مجاهدین هم که یک سازمان مذهبی هستند و روابط درونی شان روابطی استبدادی هست آنها هم می‌گویند ما سکولار دمکراتیم برای این که از غافله عقب نیفتند.»

گذر ایام نشان می‌دهد که بروز ماهیت شاه اسماعیل دوم عالم فلسفه و هنر و سیاست هرچند با سکولاریزم نو شروع می‌شود اما هدف چیزهای دیگری است که آقای نوری‌علا یکی یکی باید مقر بیاید.

نگاهی به روند یک بساط «آشغال فروش»

از قرار معلوم اول قرار نبود که بسوزند عاشقان. یعنی قرار بود یک روشنفکر و منقد ورشکسته در دنیای ادبیات و هنر در قالب یک فیلسوف دراز نفس و بی خاصیت حاضر شوند و به ما جماعت بی حافظه درس سکولاریسم آن هم از نوع «نو» و «دموکرات»ش را بدهد. تلاشهای واقعا خستگی ناپذیری انجام شد و آقای نوری‌علا درسهای بسیار گرانبهایی را به صورت سخنرانی و مقاله عرضه کردند که الحق و الانصاف سنگین بودند. اما این اشکال به ملتی برمی‌گردد که در سلامت عقلش باید شک کرد. این ملت ناقص العقل قدرت تشخیص مزة حلواهای تن تنانی خیلی ها را ندارد. همان دوست صریح و تلخ من این تلاشهای آقای نوری‌علا را دست و پا زدنهای بی ثمر و یک نوع بادپیمایی خنده دار می‌نامید. در این سالها آقای نوری‌علا اصلا ادعای دیگری غیر از سکولاریسم نداشته‌اند. حتی پیغام و پسغام های مستقیم و غیر مستقیم، پنهان و آشکار، هم به مجاهدین و شورای ملی مقاومت نشان داده‌اند. اما اقتضای تاریخ است، یا چیزهای دیگری که جای طرحشان اینجا نیست، که هرچه جلو می‌آئیم یک چیزهای دیگری از ایشان و زوج هنری شان، خانم شکوه میرزادگی،‌ بارز می‌شود.

اول صلاح نیست که آقای نوری‌علا مستقیما به صحنه بیایند. همانطور که عده‌ای نوشته‌اند ایشان از سلطنت‌طلبان نوع خجالتی آن هستند. بنابراین، با وجود تکذیب خانم میرزادگی، پر واضح است که مصلحت نیست اکتشافات نهانی و مشترک این خانوادة خوشبخت یک دفعه علنی شود. ملت بی عقل سنکوپ می‌کند. این جاست که این وظیفة دشوار ابتدا به خانم شکوه میرزادگی، محول می‌شود. شکوه خانم باید برای تست برخی حساسیتهای جماعت و جا انداختن چیزهای اصلی پنهان دیگر جلوداری کنند! و چه چیز بهتر از نوشتن دربارة‌ پروندة گذشته و لوث کردن تدریجی حرفها و ارزشها است؟ همه می‌دانیم که ایشان در جریان دادگاه خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان در زمان شاه یکی از متهمان بودند. همة همان ملت بی عقل مورد اشاره آقای نوری‌علا شاهد بودند که در یک پرونده سازی ناجوانمردانه توسط ساواک مثلا دادگاهی راه افتاد که در واقع یک نمایش تلویزیونی بود تا عده‌ای در هم شکسته را به غلط کردم گویی بکشاند. هرچند این نمایش با دلاوری و پاکبازی شاعر شهید خسرو گلسرخی و مبارز قهرمان کرامت دانشیان به یک دادگاه واقعی برای شاه و ساواک تبدیل شد، و آن دلاوران درخشیدند و تبدیل به قهرمانان جاودان ادبیات و مبارزه شدند. ا اما شکوه خانم و چند نفر دیگر ضمن همکاری تمام عیار با بازجویان در يك ندامت غليظ از پیشگاه اعلیحضرت و شهبانو عذر تقصیر خواستند. خانم ميرزادگي ستاره نحس این سوی طیف بودند. ایشان سالهای بعد نوشتند:‌ «از جنس درخت هستند و نه تبر»! اما در واقع کار از حد یک عذرخواهی ساده تشریفاتی بسیار فراتر رفته بود. در واقع زیر پای گلسرخی و دانشیان خالی شد و آنها را در معرض یک انتخاب مرگ و زندگی قرار دادند. و آن عزیزان هم که با شرف زندگی کرده بودند انتخاب کردند با شرف هم بمیرند. و بدون این که در پرونده شان کوچکترین جرمی باشد پرچم افشاگری علیه شاه و ساواک را به قمیت جان برداشتند. اما خانم میرزادگی نه تنها در دادگاه و طی جریان پرونده خود نهایت همکاری های لازم را با ساواک کرد که در سالیان بعد خودشان اذعان کردند با همیاری دکتر باهری، وزیر دربار شاه، شرفیاب همایونی شدند و العهده‌الروای که شاهنشاه با محبت همیشگی خودشان نسبت به این قبیل افراد گفتند که این خانم باید وزیر فرهنگ ما بشوند!‌ حالا چرا نشد ما خبر نداریم. ولی در سند منتشره ویکی لیکس از قول ریچارد هلمز سفیر وقت آمریکا در ایران خوانده‌ایم: « خانم فرهنگ مدعی شد که کاملا با مقامات همکاری کرده بود و سعی شد همة مسئولیت را بر عهدة گلسرخی و سلیمی بگذارد که در زمان نطفه بستن توطئه در زندان بودند».

این وفاداری خانم میرزادگی به خاندان جلیل سلطنت به قدری عمیق و واقعی بود که صراحتا نوشتند: «اما پوزش من در دادگاه واقعی بود. و در آنجا صادقانه گفتم که من حتی بال کبوتری را هم نمی‌توانم بشکنم چه برسد که به کودکی صدمه بزنم. ساواک می‌دانست که راست می‌گويم». و ما ملتی که همیشه باید به عقل مان شک شود نفهمیدیم از كي اسم اين بريدن ها و ندامتها در دادگاههاي علني شده است «صادقانه»؟ از كي رفيق نيمه راه بودن و در بزنگاه تعيين كننده و تاريخي زير پاي همراهان و رفيقان را خالي كردن مي شود «صداقت»! اما خانم میرزادگی و آقای نوری‌علا هرچه هم بخواهند بگویند ما معنای کلمات خود را می‌دانیم و همچنان سر حرف خود هستیم که اسم این کارها خیانت است و نه هیچ چیز دیگر! خیانتی که طی سالیان بعد هم ادامه یافته است. آن جا که نوشته‌اند: «همين سه چهار سال پيش شاهزاده رضا پهلوی را تصادفاً در خانة دوستی که ميهمان اش بودم ديدم. قبل از آن روز، او، مثل خيلی ديگر از فرهنگ دوستان، دورادور از فعاليت های من و همراهانم در «بنياد ميراث پاسارگاد» حمايت کرده بود ولی هيچگاه ايشان را نديده بودم. در آن ديدار او را، مثل نوشته‌ها و گفته‌هايش، بی کينه و بی تعصب و دموکرات منش ديدم، گونه‌اش را بوسيدم و به حرف هايش که بيشتر از خاطرات مدرسه و عشق به ايران بود گوش دادم. هميشه دلم خواسته که از شهبانو هم پوزشی همين گونه بخواهم، اما پيش نيامده است». ما ملت بی عقل بالاخره نفهمیدیم که در این معرکه چه کسی چه کسی را کشت؟ چه کسی چه کسی را شکنجه کرد؟ چه کسی چه کسی را اعدام کرد؟ و بالاخره کی باید از کی عذر بخواهد؟ به هرحال حرف در این مورد بسیار است. غرض ما هم پرداختن به خانم میرزادگی نیست. تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود می‌خواهیم نشان دهیم هیچ چیز در این دنیای به ظاهر بی صاحب، بی حساب و کتاب نیست. وقتی آقای نوری‌علا تیغ برکف اعتقاد پیدا می‌کند که مجاهدین ملعبه دست آمریکا هستند «و هر وقت هم کارکردشان به اتمام برسد کارشان تمام می‌شود» یاوه‌ای نیست که همینطوری از روی بخار معده زده شده است. سابقة جریان انفعال در زمان شاه و بعد دل بستن به خمينی، که « تازه و دلگرم کننده در تاريخ تشيع» هم بوده است مربوط می‌شود. برای روشن تر شدن گلاب زدنهای آقای نوری‌علا چند نمونه دیگر را مرور می‌کنیم

برخی اظهارات و پیش بینی‌های نوری علا

همانطور که اشاره کردیم نوری‌علا یک باره و ناگهانی به این نتیجه نرسیده است که «شناخته شده‌ترین و شاید محبوب‌ترین شخصیت ایرانی اپوزیسیون... رضا پهلوی است». قضیه از همان دلگرم شدن به خمینی آغاز می‌شود. با سکوت سالیان سال در برابر جنایتهای آخوندها ادامه می‌یابد و بعد از عذر تقصیر مجدد خواستن«حاج خانم» از رضا پهلوی برای دادگاه گلسرخی و دانشیان (دنیا را می‌بینید؟ واقعا آدم شرمش می‌آید از این دونی زمانه) یواش یواش کمربند مشکی در رشتة‌ سکولاریسم می‌گیرند و بعد قضایا با شتاب بیشتری ادامه می‌یابد. یک باره ما با کشف حجاب آقای نوری‌علا مواجه می‌شویم که: آلترناتیو رژیم آخوندی مشکلی با «رهبر نمادین» «چه پادشاه و چه رئیس جمهور» ندارد. البته این دست رو کردن، و یا شدن، چندان هم بی چپ و راست نیست. شما هم تعجب نکنید که آقای نوری‌علا با جمهوریت مشکلی ندارد. بالاخره ایشان این قدر سیاست آموخته هستند و خوب می‌دانند که هوادار بی دنده و ترمز رضا پهلوی شدن آدم را در جا در صحنه سیاسی جزغاله می‌کند. بنابراین باید تصریح کند: « من نه سخنگوی رضا پهلوی ام و نه مدافع آن دسته از اعمال غيرقانونی رژيم پهلوی ها در طول پنجاه سال سلطنت شان». اما رندانه اضافه می‌کند که «اما آشکارا اعلام می‌کنم که يک موی گنديدهء دو شاه پهلوی و امروز هم شاهزاده رضاپهلوی را با اشخاص نفاق افکن [خجالت كشيده بگويد منافقين!] و هواخواه حکومت اسلامی.... عوض نمی‌کنم». و در جای دیگر می‌فرمایش اند که: «ما دو دسته آدم داریم! یک عده سلطنت‌طلب هستند. سلطنت از سلطه و استیلا و سرکوب می‌آید. اما پادشاهی پارلمانی یعنی این که ما یک رئیس نمادین برای مملکت مان داریم که منافع عمومی مملکت و نمادین مملکت را اداره می‌کند و تسلیم پارلمان است.» ملاحظه می‌کنید که نوری‌علا به یک کشف عجیب و غریب تاریخی و حتی فلسفی می‌رسد. او «شاه»ی را رهبر نمادین می‌داند که « حاکم کشور نیست بلکه محکوم است» ! بعد از این کشف وظیفة تاریخی تک تک ماست که ذره بین به دست به اعماق تاریخ برویم و محض نمونه یک چنین شاه محکومی را پیدا کنیم. زیرا تا آنجا که ما در تواریخ خوانده‌ایم شاهان معلوم الحال در ايران جز کشتار و قتل و غارت و مناره درست کردن از چشم و چار مردم و کارهای این چنینی کار دیگری نداشته‌اند. «شاه»ی که نکشد و اعدام نکند و غارت نکند شاه نیست اسم مستعار شلغم است که یک نوعش را به عنوان علوفه جلو گاو و گوساله‌ها می‌ریزند و نوع اعلا و پخته‌اش به سفارش اطبا برای رفع گریپ و سرماخوردگی به درد می‌خورد. به هر حال با چنین توجیهی است که حزب ایشان «به عنوان یک عضو حزب جمهوریخواه موفق شده است که با حزب مشروطه ایران لیبرال دمکرات که پادشاهی خواه پارلمانی ست» به توافق برسند!

اما هرگز نباید فکر کرد که با این «توافق» کار آلترناتیو سازی نوری‌علا تمام است. خیر!‌ باید تکلیف برخی چیزهای دیگر هم روشن شود. مثلا باید پذیرفت که بین «رهبر نمادین» با «مردمی که در ایران مشغول مبارزه هستند یک دره‌ای وجود دارد که این دره را فقط تشکیلات ایجاد می‌کند». و بعد: «الان می‌دانیم که شناخته شده ترین و شاید محبوب ترین شخصیت ایرانی اپوزیسیون... رضا پهلوی است. ولی ایشان تا به امروز بعد از تجربه بدی که در شورای ملی داشتند، دیگر تشکیلات دادن را گذاشتند کنار، تبدیل شدند به یک آدمی که می‌گویند شما بروید تشکیلات را بدهید هر وقت تشکیلات تان را دادید، مردم ایران شما را تایید کردند من هم شما را تایید می‌کنم» مورد دیگر که اتفاقا شازده رضا هم بسیار رویش حساب پس انداز باز کرده است تعیین تکلیف نیروهای نظامی است. نوری‌علا هم مانند شازده رضا که با پاسداران و نیروهای نظامی آخوندها عقد اخوت بسته و ارتباط دارد معتقد است: «باید یک فکری برای نیروهای نظامی اعم از سپاه و ارتش کرد چرا که زور دست آنهاست و یا باید آنها را شکست داد یا با خود همراه کرد» تعارف را کنار بگذاریم. سردار سلیمانی ها و مدحی ها هم در آلترناتیو دست ساز ایشان باید ورود داشته باشند. اما رسواتر از همه همسنگر شدن با بریدگان و خائنانی است که مهر وزارت اطلاعات را برپیشانی دارند. یعنی امثال حسین نژاد و محمد کرمی و... در مهستان شما چکاره هستند؟ اگر كسي فكر مي كند اين هم جوالي با مأموران افشا شده وزارت اطلاعات جز به خواست و فرمودة وزارت بدنام متصور است به راستي به عقل اوست كه بايد شك كرد و گفت خلايق هر چه لايق!

خوب حالا بعد از این همه رنج و محنت و عذاب و تحمل سختی وقت ساختن آلترناتیو است. فرموده‌اند:‌«من امیدوارم که آلترناتیو قابل قبولی تا آن موقع باشد که مجبور نشوند بروند به استقبال یک نیرویی مثل مجاهدین». و لب قضیه و دم خروسي كه از زير قباي ملا آشكارا بيرون زده در همين جاست. تمام جار و جنجال سکولاریسم و حزب راه انداختن و وحدت با این و آن و واکس زدن پوتین پاسداران برای همین نکته باریک تر از مو است. و اگر یک نفر بپرسد در آش هفت جوش شما که هم نیروهای نظامی رژیم جا دارند و هم اصلاح‌طلبان حکومتی و هم سلطنت‌طلبها در هم می‌لولند مجاهدین با همة سوابق مبارزاتی‌شان و با همه وزن سیاسی‌شان کجا قرار می‌گیرند؟ آقای فیلسوف باد در گلو می‌اندازند که:‌ «فعلا باد دارند می‌کنند توی آستین مجاهدین که شما مثلا آلترناتیو می‌توانید باشید....» یا «من البته در این که آنها را آلترناتیو بخوانیم شک دارم برای این که آلترناتیو باید در جمیع جهات ضد حکومت اسلامی باشه آلترناتیو مجاهدین می‌خواهد یک حکومت اسلامی دیگری را به جای این حکومت بگذارد. بنابراین بنظر من ممکن است که یک جانشین یا بدیل محسوب بشود اما آلترناتیو نمی‌تواند باشد» معنای «جمیع جهات ضد حکومت اسلامی» را متوجه شدید؟ منظور ایشان همان پاسداران و نیروهای سرکوبگر، و یا سطلنت طلبهای مطرود و منفور و مزدوران پیشانی سفید وزارتی است. برسر در این بازار مکاره هفت جوش باید نوشت نترسید! این جا باغ وحش نیست بازار «بنجل فروشی» آق اسماعیل نوری‌علا است. اما باز هم این حرفها و کارها علت العلل قضایا نیست. حرف اصلی را مأموران وزارتی به آقای هاشم خواستار زده‌اند. آنجا که تصریح کرده‌اند مرز سرخ وزارت اطلاعات حتی بدگویی به خامنه‌ای هم نیست. سلطنت‌طلبها و شخص رضا پهلوی هم نیست. مرز سرخ اصلی مجاهدین است که باید در بوقهای خود بدمیم آلترناتیوی برای رژیم آخوندی وجود ندارد! به زبان لری یعنی ای ملت بی عقل زیاد دست و پا نزنید. با فقر و فساد و فحشای آخوندی بسازید و دم برنیاورید. زیرا که اگر آنها بروند یکی بدتر از آنها می‌آید. بعد همان می‌شود که در ابتدا آقای نوری‌علا فرمودند: خلایق را هرچه لایق! به این اظهار فضل نوری‌علا توجه کنید. آیا صریحتر از این بگوید: «خواستار براندازي، انحلال و فروپاشي رژيم هستيم(احسنت!). اما (شروع دبه کردن!) فكرمي كنم كه اگر اين كار بخواهد به دست آمريكائی‌ها انجام شود براي مملكت ما هيچ فايده‌اي نخواهد داشت(عجب کشف عجیبی!). مهم اين است كه ملت ايران بخواهند رژيم را عوض بكنند و در حال حاضر هم ملت ايران دست به چنين كاري نمي زنند(عجب! پس یک چیزهای دیگری هم مطرح است) براي اين كه نمي داند بعدش چي مي شود» تمام حرف در همین نکته باریکتر از مو است. و باید به فیلسوف کاشف سوکولاریسم آفرین گفت که ما را از ابهام در آورده‌اند. به خصوص آنجا که دیگر سنگ تمام می‌گذارند و علنا می‌فرمایند: «هردو اينها (منظورشان سلطنت طلبها و مجاهدین است) امتحانات خودشان را پس داده‌اند. يعني اين كه ما كه دستگاه آمارگيري نداريم كه ببينم مثلا طرفداران آقاي پهلوي يا مجاهدين درايران چند نفرهستند» (اسماعیل نوری‌علا ـ ایران گلوبال ۱۲مرداد۹۶) ما ضمن این که رندی نهفته در این قیاس مع الفارق را درک می‌کنیم اما کاملا قبول داریم که نه تنها ما و سلطنت طلبها که همچنین همة افراد و گروههای دیگر هم در سالهای حکومت آخوندها امتحان خود را داده‌اند. ما که از فرو رفتن حرفمان در گوش آقای نوری‌علا بسیار ناامید هستیم. اما یک نفر پیدا شود به ایشان بگوید آقایان عزیز گوشتان را بازکنید و چشم تان را بگشایید. شما خواب تشریف داشته‌اید و مجاهدین با تشکیل شورای ملی مقاومت، آلترناتیوی را شکل داده‌اند که دیر پاترین آلترناتیو تاریخ معاصر است. به طرحها و برنامه‌هایشان نگاه کنید. به اقبال و اعتبار سیاسی جهانی آنها نگاه کنید!‌ به پایگاه روز به روز در حال گسترش مردمی آنها نگاه کنید! به شعارهای‌شان که هرروز بیشتر و بیشتر در اعتراضات مردمی گر می‌گیرد گوش بدهید. مار نویسی و مار خوانی شیادان لو رفته سیاسی را کنار بگذارید. چیزهایی که به مجاهدین نمی‌چسبد را علم نکنید که بیشتر و بیشتر آبروی خودتان را می‌برید. مجاهدین با صراحت و نه یک بار که هزار و یک بار اعلام کرده‌اند مسلمان هستند. اعتقادات خاص خودشان را دارند و مراسم و مناسک ویژه خودشان را اجرا می‌کنند که به هیچ کس دیگر مربوط نیست. مهم برای مجاهدین این است که اعتقادات خود را به دیگران تحمیل نکنند. بنابراین نشان دادن فیلم مراسم عزاداری مجاهدین از عاشورای حسینی و رندانه و ریاکارانه مقایسه کردنش با صحنه‌های روضه‌خوانی احمدی‌نژاد و روحانی یک مار نویسی شیادانه است. دست گذاشتن روی روسری زنان مجاهد خلق برخلاف تمام ادعاهای سکولاری خودتان است. مگر عقيده و پوشش آزاد نيست؟ به شما چه مربوط که زنان مجاهد خلق روسری دارند. مردم ما در تاریخ خودشان هم کشف حجاب نوع رضاخانی را تجربه کرده‌اند و هم یا روسری یا تو سری خمینی را. بنابراین به جای عذرخواهی از قاتلان مردم و روشنفکران ایران و توهین وقیحانه به عقل ملت بیایید و بپذیرید که زمانه از شما سبقت گرفته است. بنابراین باور کنید که گفتن:‌ «ممکن است در شکل اجرایی و فرم با هم تفاوت داشته باشند. مثلا در یکی مغشوش و آشفته باشد در دیگری خیلی مرتب و منظم باشد» بیشتر و بیشتر خراب کردن خودتان است. مشت‌تان باز خواهد شد و مردم آشکارا می‌بینند که با رجاله‌های بی عملی مواجه‌اند که دست بر قضا هم طبعی بسیار لطیف دارند! یعنی حق دارند به مقدس‌ترین اعتقادات مجاهدین هرچه که از دهان‌شان در آمد بگویند ولی این مجاهدین و هوادارنشان هستند که حق ندارند دم برآورند و دفاعی از خود بکنند. به همین مورد که اشاره شد توجه کنید. آشغال فروش مهستانی ما کلیپ عزاداری مجاهدین در عاشورای حسینی را پخش می‌کند و بعد با وقاحت تمام مدعی می‌شود مجاهدین هم از سنخ احمدی‌نژادها و روحانی‌ها هستند. به نظر شما در برابر این همه دریدگی چه باید کرد؟ پاسخی که داده می‌شود چه باشد تا به تریش قبای این آقایان برنخورد. در پاسخ آمده است که در مهستان را برای جاسوسها و خائنان مزدور باز کرده‌اید. اشتباه است؟ دروغ است؟ فریب است؟ چگونه است که شما حق دارید هرچه «فرستاده» از جانب وزارت را به عنوان عضو مؤسس بپذیرید و كسي حق ندارد از شما سؤال کند که آقا شما مهستان راه‌انداخته‌اید یا بنگاه شادمانی؟ اما آقای نوری‌علا می‌نویسد:‌ «سایت موسوم به افشاگری متعلق به سازمان مجاهدین در یک مطلب مفصل با عکس و تفصیلات مدعی شده که مهستان ما یک در گشوده‌ای به طرف وزارت اطلاعات دارد یا شعبه‌ای وزارت اطلاعات حکومت اسلامی است و مأمورین این وزارتخانه هم در میان اعضای ما جاسازی شده‌اند. به این ترتیب ما و اعضامان که اغلبشان در این اتاق همین الان حضور دارند همگی متهم هستیم از جانب سازمان مجاهدین به همکاری با وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران» در ادامه فرمایشات ایشان به یک شانس تاریخی مجاهدین اشاره می‌شود. این شانس عبارت است از:‌ «این را هم بگویم که ما در تمام این سالها هرگز اقدامی در راستای افشای سازمان مجاهدین نکرده‌ایم و اگر چه با آن اختلاف داریم و آن را گاهی خطرناکتر از خود حکومت اسلامی می‌دانیم اما همواره از رویارویی با این سازمان که بنظر ما می‌تواند موجب خشنودی حکومت اسلامی باشد خودداری کرده‌ایم». حالا یک نفر پیدا شود و از جناب ایشان بپرسد که مثلا اگر می‌خواستی افشاگری کنی چه می‌گفتی؟ این ما نیستیم و نبوده‌ایم که در پاسخ حرف نازک‌تر از گل امثال شما مارک «مأمور اطلاعات» زده‌ایم. پاسخ مجاهدین به شما همیشه سکوت بوده ‌است. در تمام تاریخچه مجاهدین یک مورد نشان بدهید که آنها آغازگر این قبیل دعواهای حیدرنعمتی بوده باشند. اما بنگرید که شما با چه کینه ناجوانمردانه‌ای مجاهدین را متهم به «بده بستان های پنهان برای تجزیه ایران» می‌کنید؟ شب دراز است و قلندر بیدار. اگر مرد میدان مبارزه با آخوندها باشید، که بعید می‌دانم و در ناصیه شما مطلقا چنین چیزی را نمی‌بینم، خواهیم دید که چه کسانی ایران فروش هستند و چه کسانی برای تمامیت ایران جان داده و خواهند داد.

قیام و شعله‌های پاک کننده آن

از هرچه بگذریم سخن عشق خوش‌تر است. ارزیابی این بلبشو، و همة‌ بلبشوهای دیگر، را باید از جایی شروع کرد که گرهی از کار فرو بسته مردم باز کند. یعنی از قیام مردم معترض و به جان آمده، از استیصال ولی فقیه درمانده و شاخ شکسته و از اوج گیری مقاومت و کانون‌های شورشی. شتاب جریان قیام و تظاهرات مردمی و رشد کانون‌های شورشی، که نقش هرچه بیشتر مجاهدین را در روند جریانات پررنگ می‌کند، بسیاری را به وحشت انداخته است. اکنون دیگر این تنها خامنه‌ای نیست که با «جسمی علیل» و و روحی لرزان و ترسان باخت محتوم خود در رویارویی با مقاومت را جار می‌زند. و این تنها وزارت ملعونة اطلاعات، با همة اتاق فکرها و لابی‌ها و تئوریسین‌هایش، نیست که به دست و پا افتاده‌اند و یاوه‌سرایی می‌کنند. همة اینها را روی هم بریزیم می‌توانیم یک عبارت سرجمع برایشان پیدا کنیم. سوت مرد ترسیده در تاریکی! اما این سوت اگر از طرف پیشانی سفیدهای رژیمی باشد کفایت نمی‌کند. باید از ورشکستگان به تقصیر و بازندگان سیاسی و حتی کسانی که طی سالیان از پول های طیب و طاهر رژیم ارتزاق کرده‌اند لشگری، ولو شلخته و بی یال و دم و اشکم به راه‌انداخت.

این که می‌گوییم شلخته و بی یال و دم و اشکم نه یک ادعا باشد. خود نوری‌علا از یکی از نمونه‌هایش پرده‌برداری کرده است: «...من می‌خواهم منبعد حضور و غیاب کنم. ما اسم می‌دهیم بعد می‌گویند که ما نمی‌آیم.

اقای شاهین فاطمی کجاست؟ می‌گویند مریض است.

اقای شهریار آهی کجاست؟ می‌گویند رفته چین.

آقای رضا تقی‌زاده کجاست؟ هواپیما گیرش نیامده.

اقای مصطفی آزمایش چی شد؟ نمی‌دانیم.

خانم نازیلا گلستان و رضا پیرهادی چی شدند؟ از بین جمعیت : رفتند گل بچینند.

(نوری‌علا ـ ۱۲دی۹۶)

حالا شما قضاوت کنید که با چنین لشگر و مهستانی، به این یکی ادعای نوری‌علا باید گریست یا خندید؟ ایشان در سخنرانی خودشان فرمایش کرده‌اند: «من فكر مي كنم بيشترين مخالفان حكومت اسلامي را همين سكولار دموكراتها تشكيل مي‌دهند، در صورتي كه متفرق‌ترين هم هستند. سلطنت‌طلبان با هم ارتباط دارند و تشكيلاتي دارند، و يا مجاهدين هم همين طوركه مي خواهند حكومت اسلامي دموكراتيك را در ايران برقرار بكنند. همه اينها يك تشكيلاتي دارند ولي سكولار دموكراتها هيج تشكيلاتي ازخودشان ندارند (۱۵مهر۹۶) و در جای دیگر تصریح می‌کند: «ما كه نمي توانيم آلتوناتيو را ازآلمان بخريم ويا ازكره مريخ بياوريم» در این حرف نوری‌علا واقعیتی نهفته است که باید به آن توجه کرد. کار ساختن آلترناتیو کار ساده‌ای نیست. از آلمان یا کره مریخ هم نمی‌شود واردش کرد. و درست به همین دلیل لشگر شلخته و شلم شوربایی به نام مهستان هم از همان اول محکوم به شکست است. آن تشکیلاتی که بتواند سرنگون کند و آخوندها را از اریکه قدرت پائین بکشد خون دل می‌خواهد و رنج فراوان و تحمل سختی های بسیار. با حرف و ادعا که نمی‌شود تشکیلات اداره کرد. آن هم تشکیلاتی که بتواند به دور از خالی بندی‌ها و پز و قمپزهای روشنفکری مشکلی به نام سرنگونی را حل کند. و به همین دلیل است که اولین نفری که پا پس می‌کشد همین خود نوری‌علا است. واقعیت دشواری مبارزه باعث می‌شود که نوری‌علا در جا با یک فقره عقب ‌نشینی در پاسخ به دوست پشمکی‌اش، سعید بهبهانی، که می‌پرسد:دوستی سوال کرده چرا جمهوري اسلامي سرپا است؟ پاسخ می‌دهد: ما كي تعهد كرديم كه جمهوري اسلامي را با كنگره‌هايمان بيندازيم! و بعد هم هیچ ابایی ندارد که اعتراف کند: «ما التوناتيو نيستيم، ما خواستار ودوستداركوشنده در راه ايجاد آلتوناتيو هستيم» اما در بازار سیداسماعیل دوم کی به کی است؟ در ناهار بازار آلترناتیو سازی وزارت ملعونه حرفها هم مثل آدمها به صورت لحظه‌ای، و نه ساعتی، رنگ عوض می‌کنند. همین آقایی که می‌گوید آلترناتیو نیستند و تعهد سرنگونی هم نداده و مانده است که آلترناتیو از آلمان بخرد یا از کره مریخ بیاورد هیچ خجالت نمی‌کشد که مدعی شود: من فكر مي‌كنم بيشترين مخالفان حكومت اسلامي را همين سكولار دموكراتها تشكيل مي‌دهند، درصورتي كه متفرق‌ترين هم هستند و سلطنت‌طلبان باهم ارتباط دارند وتشكيلاتي دارند ويا مجاهدين هم همين‌طوركه مي‌خواهند حكومت اسلامي دموكراتيك را درايران برقرار بكنند. همه اينها يك تشكيلاتي دارند ولي سكولار دموكراتها هيج تشكيلاتي ازخودشان ندارند »(نوری علاء و سعید بهبهانی ابان۹۶ ) و مضحک‌تر این که برای پذیرش مجاهدین و شورا شرط بگذارد که:‌ «.اگر آنها بيايند طرف ما اثبات مي‌كنند كه حكومت اسلامي نمي‌خواهند ثابت مي‌كنند سكولارهستند ثابت مي‌كنند دموكرات هستند، ثابت مي‌كنند قصد سلطه برجامعه راندارند. نمي‌خواهند يك ديكتاتوري جديد را ايجاد كنند. آغوش همه برروي آنها باز است».

از این شوخی‌های بی مزه بگذریم و به یک نکته جدی بپردازیم. وظیفة این لشگر شلخته و بی هویت این است که همان حرفهای خامنه‌ای را رله کرد. شاید که با رزنانس این اصوات در هم و برهم و در بلبشوهای اولیه قیام ارکستر شکسته بسته‌ای راه‌اندازی شود تا قاری بزنند و قوری بکنند. و چه دیواری کوتاه‌تر از دیوار مجاهدین. بی خرج و هزینه و البته پر درآمد هرچه می‌خواهند می‌گویند و می‌لایند، کما این که گفته و لاییده‌اند. کنتر حضرات در فحاشی و تهمت به مجاهدین اصلا شماره نمی‌اندازد. این است که یک دفعه پولی زاده‌هایی که کارشان همواره کارچاق کنی برای سردار مدحی‌هایشان بوده و روشنفکران اخته و بی خاصیتی که چیزی به جز اهن و تلپ در کارنامه سیاسی خود ندارند به میدان می‌آیند. مسخره‌تر این که توابان تشنه به خون دو پولی هم که تمام دروغپردازیشان علیه مقاومت یکی بعد از دیگری وا رفته و رو شده مدعی دادخواهی خون شهیدان می‌شوند. بوق‌هاي استعماري شناخته شده نيز هم خط مي‌دهند، هم بازتاب مي‌كنند و هم چوب زیر بغل حضرات هستند. نمایش مضحک این جماعت بیشتر به بنگاه‌های شادمانی خیابان سیروس و «تیارت»های لاله‌زاری شبیه است تا یک نمایش قابل اعتنای سیاسی. هرکدامشان، روزانه، از روی دست هم انشایی در ذم مجاهدین و رهبری آن سر هم می کنند و آخر سر که نگاه کنی انگشت وزارت ملعونه را در پس و پشت همة آنها خواهی یافت. این است که در مدعاهای حضرات با فوران اتهام و حتی چاقوکشی‌های قلمی و فحش‌های چاله میدانی اراذل و اوباش مواجه می شویم. شناخت و عبور از این نوع چاهک‌های عفونی و اشراف نسبت به سوابق و عملكرد آنها، نه به اعتبار وزن و قدر سیاسی‌شان که به میزان گندیدگی حرفها و ادعاهایشان، براي نسل قيام و شورش ضروريست.